



خدا را بیشتر بشناسیم

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنی با تو!

انسان در زندگی وظیفه ای مهمتر و اساسی تر از خودشناسی ندارد و ممکن نیست کسی قبل از شناخت خود به شناخت خدا برسد. نمی دانم چند سال را در این دیار خاکی زندگی کرده ای، اما آیا تا به حال از خود پرسیده ای، واقعاً حقیقت این عالم چیست؟ من که هستم؟ از کجا آمده ام؟ به سمت کدامین مقصد در حال رفتنم؟ می خواهم ببینم آدم متفکری هستی یا نه؟ ابتدای کشف حقایق "تفکر" است. —ارها در زندگی ام، وقتی به فکر فرو رفته ام و به "خودم" اندیشیده ام، به این نتیجه رسیده ام، همان سخن گهرباری که مولای ما قرنهای پیش گفته بود:

"رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً عَلِمَ مِنْ أَيْنَ وَفَى أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ"

خدا رحمت کند انسانی را که بداند از کجا آمده و در کجا قرار دارد، و به سوی کجا رهسپار است.

یک بنده خدا

اگر اینگونه به فکر فرو رفته ای، پس بخوان... امید است که رهگشا باشد.

(این کتاب، تلاشی است برای شناخت هرچه بیشتر خداوند و پاسخ به سوالاتی در این زمینه که ذهن خوانندگان را به خود مشغول می سازد.)

فهرست:

- ۴..... خدایی که در ذهن تو بگنجد...
- ۶..... خدا را بهتر بشناسیم (۱).....
- ۸..... خدا را بهتر بشناسیم (۲).....
- ۱۱..... چرا خداوند می آفریند؟.....
- ۱۱..... چرا خدا عالم را اینگونه خلق کرد؟.....
- ۱۲..... چرا انسان را آفرید؟.....
- ۱۳..... چرا خدا همه را در عالی ترین درجه وجودی نیافریده است ؟.....
- ۱۴..... چرا خدا هر یک از ما را به جای پیامبر (ص) یا علی (ع) نیافرید؟.....
- ۱۵..... چرا خدا گروهی را سعادتمند و گروهی دیگر را شقاوتمند آفرید؟.....
- ۱۷..... رابطه علم پیشین خدا و اختیار ما چیست؟.....
- ۲۱..... خداوند که می دانست گروهی به اختیار خود جهنمی می شوند، چرا آنها را آفرید؟.....
- ۲۲..... چرا خدا انسان را به گونه ای خلق نکرد که گناه نکند؟.....
- ۲۲..... چرا ناخواسته به دنیا می آییم و ناخواسته میمیریم؟ حق اعتراض داریم؟.....

خدایی که در ذهن تو بگنجد...:

همیشه یادت باشد:

خدایی که در ذهن تو بگنجد، "خدا نیست"، بلکه "تصویری"ست که از او داری!

داری چه کسی را می پرستی؟

مفهوم نپرست!

بت نپرست!

خدایی را بپرست که محدود نیست و محدوده ندارد.

حالا یک سوال:

مگر ذهن بشر نامحدود را درک می کند؟؟

دنبال "خود" خدا نباش!!

خدارا در درون خود جستجو کن.

بالاترین توحید آن است که خودت را بشناسی!

"مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ"

خدا را به ذات می توان شناخت...

بلکه فقط با نشانه هایش،

هر کس به نشانه ها و به دنیا و درون با یک دید نگاه می کند.

پس به اندازه هر انسان ۱ خدا هست.

و هر کسی خدایی دارد!

اگر توجه کنید هیچ موقع ۲ تا نمی شود.

این ذهن ما انسانهاست که تعدد دارد.

"او" همیشه یکی است!

پس اما این نماز و عبادات برای کیست؟

آیا برای کسیست که وجود دارد؟

آیا برای کسیست که نیاز دارد؟

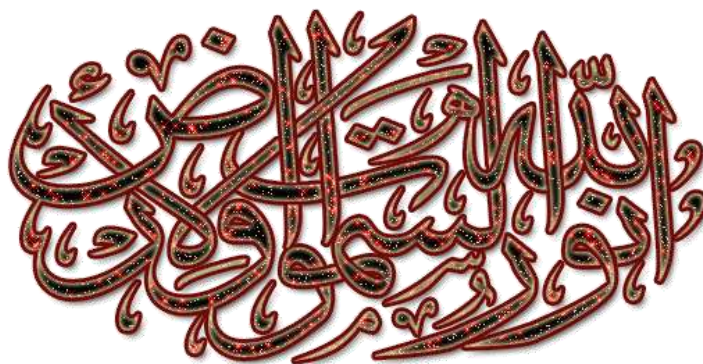
بله درست است...

اینها برای کسیست که نیازمند به این اعمال است!

و وجود هم دارد!

برای "خودمان" است... "وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ!"

ما "خدا" را می پرستیم، لکن این پرستش به دلیل "نیازمندی خودمان" است. اگر ما "فَقِيرَ" نبودیم و او "غنی" نبود، نمی پرستیدیم.



خدا را بهتر بشناسیم (۱):

اگر بخوایم ذات خدا رو بشناسیم، الزاماً باید صفاتشو بشناسیم، یعنی راه دیگه ای نداره! خدا دو نوع صفت داره، یکی **جمال** (ثبوتیه) که خدا با آن وصف میشه و یکی صفات **جلال** (سلبیه) که خدا منزّه از اوناست چون تو هر کدوم یه نقصی هست!

امروز با سوره توحید (شناسنامه خدا) کار رو شروع میکنیم که شامل دو صفت جمال و سه صفت جلال هست.

قل + هو + الله احد = این آیه سه تا بخش داره، یه فعل امر، یک هو (که برای تاکید است که در جمله بعد میخواهد تعریفش کند) و الله احد هم یک جمله اسمیه ست!

فرق بین احد و واحد چیه؟ "احد" در مورد چیزی به کار میره که دارای کثرت نباشه، تو عدد نمی گنجه ولی "واحد" در عدد می گنجه و به دنبالش دو و سه و... است!

به قول علامه طباطبائی: "وقتی می گویی "احدی از قوم نزد من نیامده"، در حقیقت، هم آمدن یک نفر را نفی کرده ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگویی: "واحدی از قوم نزد من نیامده" تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده ای، و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند"...

معنای "**صمد**": یعنی سید یا بزرگی که همه برای رفع نیازا و خواسته هاشون به سمتش رو می آرند! (همونجور که جای دیگه خدا فرمود: "انّ الی ربّک المُنتهی"، مقصد و مرجع همه خداست)

چرا "ال" بر سر صمد اومده؟ چون این صفت به کس دیگه ای اطلاق نمیشه و فقط برای خداست!

"لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ"

این آیه یه جورایی همان صفت "**صمد**" رو تفسیر میکنه.

هر کسی که بزاید، یعنی اشتقاق پذیره، یعنی جزئی داره لزوماً که ازش جدا میشه! . و ولادت خودش یه نوع قسمت پذیریه! یعنی کسی از اجزاء یکی دیگه به وجود میاد، و "نداشتن هم کفو" یعنی خدا همسر یا یه کس شبیه به خودش هم نداره و ایجاد نمی کنه! در کل این سوره میشه گفت تمام حرفش اینه خدا در ذات و صفات و افعال "یکی است" و یا اینکه "یکی بیشتر نیست و نمی شود هم باشد!" به قول امیر مومنان علی (ع)، در مورد هر چیزی بگیم: یکی بیشتر نیست! نشانه قلت و کمی اون چیزه ولی فقط برای خدا بر عکسه! میگیم: خدا یکی بیشتر نیست! یعنی فقط همین یکه و نشانه عظمت اونه!

یک روایت شنیدنی:

هنگام جنگ جمل که آتش جنگ به شدت شعله ور بود، مردی جلو آمد و گفت: «ای امیرمؤمنان! آیا تو می گویی خداوند واحد است؟» در این هنگام سپاهیان به او حمله و انتقاد کردند که اکنون چه وقت این سؤال است، حضرت علی (ع) به سپاهیان فرمود: او را به حالش بگذارید، آنچه که این عرب از ما می خواهد، ما از گروه دشمن می خواهیم (و به خاطر آن می جنگیم). سپس فرمود: ای اعرابی! این که می گوئیم خدا واحد است چهار معنا دارد که دو معنای آن ناروا، و دو معنای آن صحیح و ثابت است، اما آن دو معنای ناروا: ۱ - این که کسی بگوید خدا واحد است و مقصودش واحد عددی باشد، یعنی یکی که دو ندارد، در صورتی که خدا یکتایی است که نداشتن دومی برای او تصور ندارد، بنابراین داخل در اعداد نمی شود. ۲ - کسی بگوید خدا واحد است و منظورش از واحد، نوعی از جنس باشد، این نیز درست نیست، زیرا مفهومش شبیه تراشی برای خدا است، اما آن دو معنای صحیح، یکی این است که او یکتا است و هیچ گونه شبیه ندارد، دوم این که بگویی او «احدی المعنی» است، یعنی ذات او نه در وجود خارجی و نه عقل و وهم قابل تقسیم و تجزیه نیست.^{۱۱}

برگرفته از تفسیر المیزان

^۱بحار، ج ۳، ص ۲۰۶ و ۲۰۷.
^۲ باتشکر از سایت حوزه

خدا را بهتر بشناسیم (۲):

اگر کسی خدا را به عنوان خالق جهان و رب العالمین قبول داشت، این مسئولیتی برایش ندارد، مسئولیت از آنجایی شروع می شود که خدا را "رب انسان" بدانند....

"هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم" «سوره حشر آیه ۲۴-۲۳

او خدایی است که معبودی جز او نیست، حاکم و مالک اصلی اوست، از هر عیب منزّه است، به کسی ستم نمی کند، امنیت بخش است، مراقب همه چیز است، قدرتمندی شکست ناپذیر که با اراده نافذ خود هر امری را اصلاح می کند، و شایسته عظمت است؛ خداوند منزّه است از آنچه شریک برای او قرار می دهند! او خداوندی است خالق، آفریننده ای بی سابقه، و صورتگری (بی نظیر) برای او نامهای نیک است؛ آن چه در آسمان ها و زمین است، تسبیح او می گویند؛ و او عزیز و حکیم است!

۱- اگر کسی خدا را فقط به عنوان خالق و رب العالمین پذیرفت، این دو پذیرش مسئولیتی برای او ایجاد نمی کند، اما اگر خواستی خدا را به عنوان "رب انسان" قبول داشت و اینکه خدا انسان را اداره می کند، بلافاصله وحی و رسالت و نبوت و پاداش و کیفر و بهشت و جهنم و مانند آن مطرح می شود. اگر خدا بشر را اداره می کند از راه وحی و قانون است، اگر وحی و رسالتی هست حساب و کتابی نیز هست، اگر حساب و کتابی هست بهشت و جهنمی هم باید باشد

۲- عالم الغیب و الشهادة = "عالم غیب" نه بدین معناست که از خدا چیزی پنهان باشد، و با این حال او از آن آگاه باشد، بلکه "غیب و الشهادة" مفهومی برای ماست، فلذا دانای غیب یعنی اینکه "آن چیزی که بر ما پنهان هم هست، او از آن آگاه است" (لا غیب له)... یادمان باشد غیب و شهادت را هم همان "الله" آفریده است...

۳- "لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً" «این سخن نورانی از امیر مومنان علی (ع) است، که فرمود: اگر پرده ها کنار روند، ذرّه ای به یقین من افزوده نمی شود!... این حدیث هم مانند آیه بالا تفسیر می شود، یعنی امیر مومنان منظورشان این است که (جلو چشمان من) اصلاً پرده ای نیست و به اصطلاح "نفی موضوع" میکنند، و در بیان اینگونه سخن می گویند !

۴- صفات ذات خدا عین ذات اوست... دریای "ذات حق تعالی" هر شناگری را غرق می کند، به همین خاطر بود که امام باقر (ع) فرمودند به این دسته از حکما و عرفا که "نخواهید رسید"... یعنی هرکه بخواهد در ذات حق تعالی تعمق و تدبر کند، گرفتار گردابی می شود که او را غرق می کند! (دامنش از دست می رود)... حیران می شود... و بی نتیجه می ماند... اما در افعال خداوند امکان تدبر وجود دارد... تدبر و فهم ذات خدا تا مقدار خاصی برای ما ممکن است و بغیر از آن نه ممکن است نه واجب!

۵- صفات فعل خدا مثل رازق، شافی، خالق و... در ذات راه ندارند، چون محدودند. یعنی این صفات فقط در ارتباط با غیر خدا هستند، روزی دادن برای مخلوق است، نه خالق اما مثلاً "حی" مربوط به ذات اوست! اینکه خدا از عده ای راضی است و از عده ای ناراضی، یکی را دوست دارد، یکی را دشمن، از یک نفر قبول می کند و از دیگری نه، و... اینها مربوط به فعل خداوند و صفات فعل اوست!

۶- حالا که این موارد ذکر شده، صفت فعلند پس محدودند و متناهی! یعنی ممکن اند، اما اگر صفات ذات بودند، نامتناهی می شدند... مثلاً وقتی ما می گوئیم احمد عالم است و احمد ناطق است، اینها سه صفت هستند اما عالم صفت دائم احمد است ولی ناطق صفت فعل اوست، بدین معنی نیست که همیشه دارد حرف می زند و بعلاوه در حین حرف زدن عالم هم هست! پس خدا "شافی" است، "رازق" است و سایر صفات فعل، بدین معنا نیست که لزوماً همیشه در حال شفا دادن، و همیشه در حال روزی دادن است! ممکنه در جایی شفا بده ممکنه هم نده!

۷- پس نتیجه میگیریم، خیلی از دعاها که در آنها احساس می کنیم، غلو شده و یک اثرات و نتایجی برایش نوشته اند، که برایمان عجیب است، کاملاً با صفات فعل خدا سازگارند... بکم یمسک السماء بکم یُنزل الغيث» این مورد مثلاً از زیارت جامعه کبیره است و کاملاً در مقام فعل است و صحیحه! اگر اعتقاد داریم خدا "عمل" را با واسطه انجام می دهد و خارج از ذات اوست، پس چه فرقی می کند این واسطه فرشتگان باشند یا اهل بیت (ع) !

۸- صفت "خالق" در مورد فعل خداست و محدود است و در رابطه با مخلوق است! وقتی عیسی (ع) شد مظهر خالقیت حضرت حق، پس با گل پرنده درست میکنه " فیکون طیرا باذن الله... " چون وقتی فعلی بخواهد انجام گیرد، قطعاً به اذن فاعل انجام می شود، اما با یک واسطه... حالا ملک باشد یا انس یا جن...

۹- پس تمام تلاش ها در مقام فعل است و امر او یکی بیشتر نیست! "و ما امرنا الا واحدة"... پس عین الله (لقب امیر المومنین) و سایر القاب کاملاً صحیح هستند!

۱۰- یک زمانی هم هست که بعضی جاهای قرآن خدا می فرماید مثلاً ما شمارو امتحان می کنیم، ببینیم چه میکنید یا "لیمیز الله الخبیث من الطیب..". این دانستن، علم فعل است نه علم ذات! مربوط به آن "علیم" نیست! گاهی بعضی ها اشتباه میکنند! میگویند، "لمیز" (تا تشخیص بدهد و بفهمد) چطور ممکن است؟؟ مگر خدا نمی داند؟ میگویم این "علم" مربوط به فعل خداست... (تا مشخص بشود... تا همه بدانند)...

۱۱- پس مثلاً اختراعات انسان و خلقتی که دارد، می شود مظهر خالقیت خدا! نه اینکه "ما" خالق باشیم! درمان بیماری با دارو یا دکتر هم می شود، مظهر اون "شافی"! نه اینکه این دارو و آن دکتر شفا دهنده باشند! و...

۱۲- اگر می گوئیم "انشاالله" یا "ماشاءالله" برای این است که اظهار کنیم که ما فقط "او" را مسبب الاسباب می دانیم! اگر نیتمان بخواهد درست است، باید هدفمان از استفاده از این عبارات همین باشد!²

چرا خداوند می آفریند؟

خدا یعنی واجب الوجود. و واجب الوجود یعنی وجود محض، یعنی کمال محض، یعنی موجودی که نقص در او راه ندارد. و یکی از این کمالات خالقیت است. پس خدا خلق می کند چون خالقیت کمال اوست. فرض خدایی که خالق نیست، فرض خدایی است که فاقد یکی از کمالات وجودی است. و خدایی که فاقد یکی از کمالات وجودی باشد، ناقص بوده کمال محض و واجب الوجود نیست. بنا بر این، فرض خدایی که خالق نیست فرض موجودی است غیر از خدا. به عبارت دیگر، فرض وجود خدای غیر خالق مثل فرض وجود ثروتمندی پول یا به قول معروف مثل کوسه ریش پهن است. بعلاوه خدا صفات فعل دارد و این صفات به غیر خدا تعلق می گیرند، بدین معنا که مثلاً اگر او "رازق" است، باید يك مرزوقی باشد که روزی بگیرد! لذا لطف خدا، قدرت خدا و حکمتش، حکم می کند که بیافریند! صفات فعل خدا بر عدم تعلق نمی گیرد، باید موجودی باشد، تا این صفات در آنها و برای آنها بروز کند!



چرا خدا عالم را اینگونه خلق کرد؟

حکما معتقدند که نظام موجود، نظام احسن است. یعنی عالمی بهتر از این عالم ممکن نیست خلق شود. چون خدا کمال محض است، و کمال محض بودن اقتضاء می کند که کاملترین موجود ممکن را بیافریند. اگر گفته شود که عالمی بهتر از این عالم (عالم ماده +عالم برزخ +عالم آخرت) امکان داشت و خدا آن را نیافرید معنایش این است که خدا بالقوه آفریننده ی عالمی بهتر از عالم فعلی است؛ یعنی در وجود خدا استعداد اینکه عالمی کاملتر و بهتر از عالم فعلی را بیافریند موجود است؛ و این امر عقلاً محال است؛ چون استعداد داشتن و بالقوه بودن از مختصات موجود مادی است و خدا منزّه از ماده است. ما عالم را تکه تکه می بینیم و خیال می کنیم که دارای نقص است؛ در حالی که کلّ عالم يك وجود به هم پیوسته و یکپارچه است. اگر همه ی اجزاء عالم در کنار هم دیده شوند آنگاه معلوم می شود که هر چیزی به جای خویش نیکوست؛ به طوری که اگر يك ذره از اجزاء عالم از جای خود برداشته شود (عدم گردد) عالم به هم می ریزد. به قول شاعر حکیم:

اگر يك ذره را برگیری از جای / همه عالم فرو ریزد سراپای

با این نگاه هیچ موجودی به خودی خود ناقص نیست. مثلاً يك كرم خاکی در وجود خود کامل است و وجود آن برای بقای کل عالم لازم است. نقص و کمال موجودات در مقام مقایسه است که مطرح می شود مثلاً گفته می شود انسان موجودی کاملتر از میمون است و میمون کاملتر از اسب است و اسب کاملتر از كرم خاکی است و كرم خاکی کاملتر از درخت است. در بین انسانها نیز این مطلب صادق است مثلاً چهارده معصوم (ع) از نظر وجودی کاملتر از انبیاء سابقند؛ و انبیاء نیز بعضی برتر از برخی دیگرند « تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ » (بقره ۲۵۳) و انبیاء (ع) برتر از افراد عادی هستند. بین افراد عادی نیز درجات وجودی مختلف است؛ البته این درجات بالقوه هستند لذا در ابتدای تولد اکثر افراد تقریباً در يك رتبه ی وجودی قرار دارند؛ لکن استعداد تکامل در افراد متفاوت است و تکلیف هر کسی به اندازه ی استعداد ذاتی اوست.

چرا انسان را آفرید؟

اولاً خدا يك موجود بیش نیافریده است و آن عالم هستی است. گفته شده که جدا انگاری اجزاء عالم ناشی از محدود نگری ما انسانها است و الاً کلّ عالم خلقت يك پیکر واحد بیش نیست. و این مطلبی است که تنها اولوالالباب (صاحبان خرد ناب) به حقیقت آن نائل می شوند.

« الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ .

همانها که خدا را در حال ایستاده و نشسته، و آن گاه که بر پهلو خوابیده اند، یاد می کنند؛ و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند؛ (و می گویند): بار الها! تو این را بیهوده نیافریده ای! منزهی تو! ما را از عذاب آتش، نگاه دار. » (آل عمران: ۱۹۱)

اینها زمانی که شروع به تفکر می کنند با کثرتها (السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) مواجه می شوند ولی آنگاه که به عمق حقیقت رسیدند می یابند که کلّ عالم يك پیکر بیش نیست لذا هیچگاه نمی گویند: « رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَؤُلَاءِ بَاطِلًا — بار الها! تو اینها را بیهوده نیافریده ای! » بلکه می گویند:

" رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا "

بار الها! تو این را بیهوده نیافریده ای!

بنا بر این ، انسان موجودی غیر از عالم نیست که خلقت او علتی جداگانه بخواهد بلکه او نیز جزئی از این پیکر واحد است. لکن نسبت او به کلّ عالم مثل نسبت مغز است به بدن و بلکه بالاتر مثل نسبت روح است به بدن.

ثانیاً گفته شد که خدا به خاطر کمال محض بودن است که می آفریند. و کمالات خدا همانهاست که اسماء و صفات الهی گفته می شوند. و یکی از این اسماء مقدسه ، اسم شریف «الموجود» است. لذا در ادعیه داریم: «... يَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ يَا فَرْدُ يَا صَمَدُ يَا حَيُّ يَا مُوْجُودٌ ...» (بحارالأنوار، ج ۸۳، ص ۳۱۴) و نیز آمده است «... يَا حَمِيدُ يَا مُجِيدُ يَا مَعْبُودُ يَا مُوْجُودُ ...» (بحارالأنوار، ج ۸۸، ص ۵۱) از اینرو حکما و عرفا گفته اند کلّ پیکر واحد هستی ظهور اسم الموجود است. و همانطور که همه ی کمالات وجودی مثل علم ، قدرت ، حیات ، خالقیت و ... مستتر در وجود و در ضمن آن هستند ، اجزاء عالم خلقت نیز مظاهر این اسمهای حضرت حق تعالی می باشند. و در این میان انسان مظهر کاملترین اسم خدا یعنی اسم جامع الله است لذا او خلیفه الله یعنی مظهر اسم الله خوانده شد که تمامی اسماء در او جمع شده اند. «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (و همه ی اسماء را به آدم تعلیم داد جمیعاً)» (البقرة: ۳۱). پس اگر انسان خلق نمیشد اسم الله ظهوری نداشت. و محال است که اسماء و کمالات خدا بی مظهر بمانند چرا که یکی از اسماء او «الظاهر» است که به حکم این اسم تمام اسماء او مظهر می طلبند. پس خدا انسان را آفرید چون الله است. چون اسمی دارد که جامع جمیع اسماء است و انسان ظهور این اسم جامع است .



چرا خدا همه را در عالی ترین درجه وجودی نیافریده است ؟

اگر بنا بود که خدا تك تك موجودات را در يك سطح وجودی بیافریند در آن صورت دیگر عالمی آفریده نمی شد بلکه تنها باید يك موجود می آفرید و آن يك موجود ، وجود پیامبر اکرم (ص) بود . چون اگر بنا بود همه در عالی ترین حدّ وجودی باشند پس باید همه از هر جهت عین پیامبر (ص) می بودند و لازمه ی این امر آن است که همه ی موجودات بر هم منطبق شده و يك وجود شوند .

البته گفته شد که از نگاه عرفانی و فلسفی خدا واقعا يك وجود آفریده است و آن ، وجود کلّ عالم است . چون از دید عرفانی و فلسفی ، کلّ عالم ، مثل يك انسان است و موجودات عالم ، اجزاء و اعضاء او هستند. بر این اساس نیز گفته می شود نبود یکی از موجودات در زمان و مکان مشخص خودش به معنی نقص کلّ عالم است ؛ تك تك ما انسانها نیز از اجزاء این پیکره ی عظیم عالم هستیم ؛ لذا وجود ما هم برای عالم ضروری است ؛ لکن نقش هر موجودی در عالم متفاوت با موجود دیگر است . برخی روح و جان عالمند ، برخی قلب عالمند ، برخی دیگر دست و پای عالمند و برخی نیز مو و ناخن عالمند . از دید عرفان و حکمت متعالیه انسان

کامل ، روح و جان عالم است و فرشتگان قوای وجودی او هستند که عالم هستی را اداره می کنند و مدبرات امرند ؛ و عالم هستی به منزله ی بدن است نسبت به روح کَلّی انسان کامل که از آن تعبیر می شود به صادر اوّل. بنا بر این ، این سوال که خدا چرا همه را در عالیتیرین حدّ وجود نیافریده؟ مثل این است که پرسیده شود: چرا خدا تمام اعضاء بدن را مغز نکرد؟ یا چرا خدا تمام اعضاء بدن را روح نیافرید؟ روشن است که اگر خدا چنین می کرد دیگر انسانی در کار نبود. در آن صورت انسان تنها يك مغز دارای روح یا فقط صرف روح بود .

چرا خدا هر یک از ما را به جای پیامبر (ص) یا علی (ع) نیافرید؟

جواب این سوال نیز از مطلب قبلی معلوم شد. اگر بنا بود خدا تَك تَك انسانها را به جای پیامبر خاتم بیافریند ، در آن صورت يك انسان بیشتر خلق نمی شد که آن هم همان پیامبر (ص) چون وجود دو موجود در يك مرتبه ی وجودی ذاتاً محال است. لذا از دیدگاه حکمت متعالیه (مکتب فلسفی ملاصدرا) هیچ موجودی در عرض موجود دیگر نیست بلکه همه ی موجودات در طول هم بوده هر يك مرتبه ای از هستی را اشغال نموده اند. به نحوی که اگر موجودی از جای خود برداشته شود دیگر خودش نخواهد بود. مثل اینکه بخواهیم عدد ۲ را از رتبه ی وجودی خود برداشته به جای عدد ۹ قرار دهیم. روشن است که چنین امری ذاتاً محال است. اگر عدد ۲ جای عدد ۹ را گرفت دیگر ۲ نخواهد بود بلکه همان ۹ خواهد بود .

پس همانطور که ممکن نیست همه ی اعداد ۹ باشند و هر عددی باید جای خود باشد تا سلسله ی اعداد موجود شوند هر موجودی نیز باید در جای خود باشد تا سلسله ی موجودات عالم تحقّق یابند.

بعلاوه "عدل" به معنای "قرار دادن هر چیزی در جای خود" است، فلذا اینجور نیست که هرچه خدا به پیامبر (ص) یا علی (ع) داد، به ما هم بدهد. اگر اینطور بود ناعادلانه بود و خداوند به بند گانش ظلم نمی کند. پیامبر خدا در جای خود و ما نیز در جای خود؛ تکلیف هر کس نیز به قدر وسعش بیشتر نیست! افزون بر این ، حکما و عرفا گفته اند هیچ موجودی قادر نیست حقیقتی فراتر از رتبه ی وجودی خویش را حقیقتاً ادراک نماید. لذا آنکه در رتبه ی پایین وجود آفریده شده محال است کمال وجودی رتبه ی برتر از خود را دریابد. و آنکه چیزی را درک نمی کند محال است بتواند آن را طلب نماید. این حقیقتی است که خود اهل بیت (ع) نیز به انحاء گوناگون بر آن صحّه گذاشته حقیقت وجودی خود را برتر از ادراک مردمان دانسته اند. بر این مبنا ، برای افراد عادی محال است مقام امیرالمومنین (ع) را ادراک و آن را طلب نمایند. پس آنچه ما از این وجود متعالی ادراک و آن را طلب می کنیم در حقیقت مرتبه ی حقیقی خودمان است

که بالقوه آن را دارا ولی بالفعل فاقد آن هستیم. و هم از این جهت است که انسان کامل اسوه و غایت همه است. چون او مرتبه ی عالی همگان را داراست و هر که به نهایت درجه ی وجود خود برسد به اندازه ی سعه ی وجودی خود با انسان کامل متحد می شود. لذا فرمودند: « سَلَامٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ »

چرا خدا گروهی را سعادتمند و گروهی دیگر را شقاوتمند آفرید؟

جواب این است که خدا کسی را شقاوتمند نمی آفریند. موجودات از علم خدا ناشی می شوند ؛ یعنی موجودات قبل از اینکه وجود عینی پیدا کنند در علم خدا وجود علمی دارند ؛ و آنچه در علم خداست کمال موجودات است یا به عبارت دیگر آنچه در علم خداست وجود کامل موجودات است. این وجود از مرتبه ی علم خدا به عالم جبروت نازل می شود و از عالم جبروت به عالم ملکوت نازل می شود و از آنجا به عالم دنیا نازل می شود. خداوند متعال می فرماید:

« وَ إِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ »

و هیچ چیزی نیست مگر اینکه خزائن آن نزد ماست و ما آن را نازل نمی کنیم مگر به اندازه ی معلوم و معین» (حجر: ۲۱).

و در مورد انسان فرمود:

« لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ . ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ »

ما انسان را به طور حتم در بهترین اعتدال آفریدیم. سپس او را به پست ترین پستی بازگردانیم.» (تین: ۵ و ۴).

انسان در عالم بالا کامل و بی عیب است و همه بر فطرت توحید و با سعادت عالم و اولیّه آفریده شده اند ، و به دنیا که پست ترین مرتبه ی وجود است تنزل نموده اند. لذا انسان در دنیا در ضعیف ترین مرتبه ی وجودی خود قرار دارد. از این روست که خداوند متعال فرمود: « وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا _____ و انسان ، ضعیف خلق شده است » (نساء: ۲۸). یعنی خلقت دنیایی او ضعیف ترین مرتبه ی وجودی اوست. انسان باید از این مرتبه حرکت خود را شروع کند و دوباره به اعلی علّیین بازگردد و مراتب وجودی خود را تحصیل کند و این بازگشت ، اختیاری است. خدا تمام امکانات بازگشت را فراهم کرده است ؛ به عبارتی تمام اجزاء علت تامه ی سعادت را در اختیار انسان گذاشته است. در باطن او فطرت را نهاده است و به او خیر و شر را تعلیم داده و فرموده است: « قسم به نفس و آنکه آن را درست کرد سپس بدیها و تقوایش را به او الهام کرد. هر کس آن را پاک گردانید قطعاً رستگار شد و هر که آن را دفن کرد، قطعاً بازنده شد.» (شمس: ۷ — ۱۰) افزون بر اینها انبیاء و کتب آسمانی را ارسال کرده است که اولی نمونه ی انسان کامل و دومی نقشه ی وجود انسان کامل و نقشه ی مسیر بازگشت به خداست .

و آخرین جزء علت تأمه ی سعادت ، اختیار خود انسان است یعنی اختیار خود انسان جزئی از علت سعادت اوست که اگر آن را به کار بست به کمال خود می رسد و آلا نمی رسد. خدا خواسته که انسانها با اختیار خود راه بازگشت را طی کنند، اگر بازگشتند که به کمال خود می رسند و آلا نمی رسند و در مرتبه ی دنیایی خود می مانند و با همین مرتبه ی وجودی به عالم برزخ وارد می شوند و آنجا خود را نسبت به آنچه باید می شدند، ناقص می یابند و جهنم چیزی نیست جز ظهور ملکوتی همین نقصها و عدم ها. کما اینکه گناه چیزی نیست جز نقص و عدم. گناه ظهور نقصهای وجودی شخص است مثلاً کسی که غیبت می کند نوعی نقص وجودی در او هست که به صورت غیبت ظاهر می شود ؛ همان طور که ناپیایی نوعی نقص است و راه رفتن با عصا ظهور این نقص است . عصا برداشتن خودش يك امر وجودی است ولی ناشی از يك امر عدمی است و از يك امر عدمی حکایت می کند. غیبت هم ظاهرش حرف زدن است که يك امر وجودی است ولی این نوع حرف زدن ناشی از نوعی نقص وجودی است و از نوعی عدم در وجود شخص حکایت می کند. لذا امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: « غیبت نهایت درجه ی تلاش شخص عاجز و ناتوان است » (نهج البلاغه، حکمت ۴۶۱) یعنی کسی غیبت می کند که فاقد قدرت روحی است.

پس انسان موجودی است که هم می تواند رشد کند و به حقیقت کامل خود دست یابد هم می تواند به اختیار خود رشد نکرده ، در همین حدّ دنیایی خود بماند ؛ و خدا به هر دو طرف این قضیه علم دارد یعنی می داند که اگر این شخص حقّ را اختیار کند سعادت مند می شود و اگر باطل را اختیار کند، شقاوتمند می شود و همین علم خداست که در عالم ماده به صورت دو راهی حقّ و باطل ظهور کرده است. خدا می داند که هر کسی با اختیار خود کدام راه را خواهد رفت لذا علم خدا باعث جبر نمی شود. چون علم خدا نیست که شخص را به مسیر حق یا باطل می برد بلکه اختیار خود اوست که او را به آن مسیر می راند . اینکه گفته شود « خدا می داند که هر کسی چه راهی را طی خواهد کرد » فرق زیادی دارد با اینکه گفته شود « خدا می داند که هر کسی با اختیار خود چه راهی را طی خواهد کرد » اولی سخن باطلی است ولی دومی سخن حقی است . چون لازمه اولی جبر و لازمه دومی اختیار است.

به علاوه همانطور که در مطالب قبل گفته شد، علیم بودن صفت ذات خداست، نه صفت فعل او! در مقام فعل خداوند میفرماید: "لیمیز الله الخبیث من الطّیب" (تا بد از خوب شناخته بشه). فلذا خدا می داند، اما در عمل نابجا کسی از رفتن جلوگیری نمی کند!

رابطه علم پیشین خدا و اختیار ما چیست؟

یکی از مسلمات اعتقادات مسلمین این است که خداوند علیم و قدیر، عالم و خالق مطلق بوده قبل از ایجاد اشیاء، به آنها علم داشته و همه ی امور را او آفریده است. و موجودات همانگونه آفریده شده اند که در علم پیشین خدا حضور داشته اند. «... عَالَمٌ إِذْ كَانُوا مَعْلُومٌ وَ خَالِقٌ إِذْ كَانُوا مَخْلُوقٌ وَ رَبٌّ إِذْ كَانُوا مَرْبُوبٌ وَ إِلَهٌ إِذْ كَانُوا مَأْلُوهٌ وَ كَذَلِكَ يُوصَفُ رَبُّنَا وَ هُوَ فَوْقَ مَا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ. ————— عالم و دانا بود در هنگامی که هیچ معلومی نبود که علم به آن تعلق گیرد و خالق و آفریدگار بود در وقتی که هیچ مخلوق و آفریده ای نبود و پروردگاری داشت در زمانی که هیچ پروریده ای نبود که قابل تربیت باشد و معبودیت داشت آنگاه که هیچ عبادت کننده ای نبود که عبادت کند و پروردگار ما را چنین وصف باید نمود و آن جناب بالاتر است از آنچه وصف کنندگان او را وصف می کنند.» (التوحید للصدوق، ص ۵۷)

طبق این اعتقاد اگر حقیقت علمی همه ی موجودات، قبل از خلقتشان، در علم خدا حضور داشته و هیچ کس جز خدا خالق آنها نیست، و همه ی موجودات مخلوق او هستند، پس هر موجودی همانگونه خواهد بود که در علم خدا بوده و خدا آن را به آن گونه آفریده است.

حال سوال این است که تکلیف افعال ارادی انسان در این میانه چه می شود؟ آیا افعال ارادی انسان نیز قبل از خلقت انسان در علم خدا حضور داشته؟ و آیا خالق افعال ارادی انسان نیز خداوند متعال است؟ اگر گفته شود که خدا عالم به این افعال نبوده و خالق آنها نیست و انسان خود پدید آورنده ی افعال ارادی خود است، لازم می آید که خدا، عالم و خالق مطلق نباشد و انسان نیز در این میان يك نیمچه خالق باشد. و اگر گفته شود که خالق افعال ارادی انسان نیز خداست و افعال انسان همانگونه آفریده شده اند که در علم پیشین خدا بوده اند، جبر لازم می آید.

این مسأله، عده ای از مسلمین را بر آن داشت که به سمت اعتقاد به جبر کشیده شده مختار بودن انسان را منکر شوند. در تاریخ کلام از این عده با نام «مجبّره» یاد می شود. این اعتقاد، بعدها توسط ابوالحسن اشعری — موسس مذهب اشعری — چهره ای دیگر به خود گرفته با نام نظریه ی «کسب» مشهور شد که در حقیقت چیزی جز همان جبر نبود. بر اساس این تفکر، علم و خالقیت مطلق خدا حفظ، ولی حکمت و عدل او زیر سوال می رود. چون طبق این مبنا، وجود بهشت و جهنم و تکلیف و ارسال انبیاء و کتب آسمانی و وعد و وعید حق تعالی، همگی اموری لغو و بیهوده خواهند بود. و خداوند متعال به خاطر ارتکاب این امور لغو و بیهوده، دیگر حکیم نخواهد بود. همینطور به خاطر به جهنم بردن بدکارانی که هیچ اختیاری در انجام فعل خود نداشتند ظالم خواهد بود. اشاعره برای اینکه از این لازمه ی باطل نیز فرار کنند، حسن و قبح عقلی را هم انکار کرده گفتند: عقل انسان به هیچ وجه قادر به درک خوب و بد نیست. حسن و قبح فقط و فقط شرعی است. یعنی اگر خدا امر به خوبی چیزی کند آن چیز خوب می شود و اگر از چیزی نهی نماید آن چیز قبیح خواهد بود. لذا حسن و قبح برای خدا معنا ندارد. این نظر نیز به بداهت عقلی باطل است چرا که حتی منکرین خدا نیز با عقلشان ادراک می کنند که برخی امور مثل دزدی، دروغگویی، خیانت،

تجاوز به حریم دیگران ، کشتن دیگران و ... قبیح و در مقابل راستگویی ، وفاداری ، رعایت حقوق دیگران و احترام به جان و مال مردم خوب است. لذا در ملحدترین حکومتها نیز دزد و آدم کش را زندانی می کنند و قانون شکن را مجازات می کنند.

گروه دیگری از مسلمین که متوجه این نقیصه ی بزرگ در نظریه جبر و کسب شده بودند و آن را در تضاد با اسلام و قرآن می یافتند به دفاع از عدل و حکمت خدا پرداخته گفتند خدا ما را آفریده و به ما قدرت انجام افعال ارادی را داده است اما او خالق افعال ما انسانها نیست. خالق و پدید آورنده ی افعال ارادی خود انسان است که با قدرت داده شده از سوی خدا دست به آفرینش افعال خود می زند. در تاریخ علم کلام ، از این گروه با نام «مفوضه» و از نظریه ی آنها با عنوان «نظریه ی تفویض» یاد می شود ؛ که بارزترین مذهب معتقد به این نظریه مذهب معتزله بوده است ، که امروزه وجود خارجی ندارند. بر اساس نظریه ی تفویض ، عدل و حکمت خدا توجیه می شود ولی اولاً در مورد علم مطلق خدا سخنی نمی گوید و ثانیاً خالقیت مطلق خدا زیر سوال می رود ؛ و انسان نیز به عنوان شریک خدا در خالقیت ، مطرح ، و يك نوع خالقیت محدود برای انسان پذیرفته می شود. و این در حالی است که خداوند متعال می فرماید: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (الزمر: ۶۲) و بی تردید «کُلّ شیء» ، شامل افعال ارادی انسان نیز می شود.

این دو گروه از مسلمین ، که همگی از اهل سنت هستند ، بر این گمان بوده اند که جبر و تفویض ، نقیض یکدیگرند. و محال است دو نقیض ، در آن واحد و از جهت واحد ، در يك جا جمع شود یا هر دو باهم برداشته شوند. برای مثال محال است چیزی هم وجود باشد هم عدم و همچنین محال است چیزی نه وجود باشد و نه عدم. یا محال است چیزی هم انسان باشد هم غیر انسان کما اینکه محال است چیزی نه انسان باشد نه غیر انسان. مجبوره و مفوضه بر این گمان بودند که جبر و تفویض نیز چنین حالتی را دارند لذا می گفتند محال است انسان در يك فعل ارادی خاص ، نه مجبور باشد نه مفوض ؛ کما اینکه محال است هم مجبور باشد هم مفوض .

اما در این میان اهل بیت (ع) با هر دو نظریه مخالف بوده هر دو را در تضاد با قرآن و برهان عقلی معرفی می کردند. و معتقد بودند که جبر و تفویض نقیض هم نیستند بلکه متضاد همد. و دو متضاد اگرچه در يك موضوع جمع نمی شوند ولی می توان هر دو را از موضوع خاصی برداشت. مثل سیاه و سفید که محال است يك چیز ، هم سیاه باشد هم سفید ؛ ولی همان چیز می تواند نه سیاه باشد و نه سفید بلکه سبز یا قرمز یا آبی باشد. از اینرو امام صادق (ع) فرمودند: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ . ————— نه جبر و نه تفویض بلکه امری بین آن دو» (التوحید للصدوق ، ص ۲۰۶)

اما در اینکه مراد از «امر بین الامرین» چیست؟ سخنهای فراوانی گفته شده و تفاسیر گوناگونی از آن ارائه شده است. از عوامانه ترین تفسیر ، که می گوید انسان درصدی مجبور و درصدی مفوض است ، گرفته تا پیچیده ترین تفسیر که بر پایه ی وحدت شخصی وجود استوار بوده از حد فهم افراد عادی و غیر آشنا به عرفان نظری خارج است. در این نوشته تنها به يك تفسیر متوسط اشاره می شود ولیکن بهتر است از قبل بدانیم که انسان "انتخابگر" آفریده شده است! فعلش انتخابی است!

نظر متوسط حکمت متعالیه در بحث «امر بین الامر»

۱- در این که انسان مختار است شک نیست؛ شک در مختار بودن انسان شک در یکی از بدیهی ترین یافته‌های انسانی است. چرا که انسان مختار بودن خود را نه از راه استدلال بلکه با علم حضوری و وجدانی ادراک می کند که خطا در آن راه ندارد. انسان همانگونه که وجود خود، شادی خود، غم خود، شک خود، عقل داشتن خود و امثال این امور را با یافتی درونی می یابد مختار بودن خود را هم به همین گونه ادراک می کند. انسان به وضوح درمی یابد که ارتعاش دست يك انسان مبتلا به پارکینسون (لرزش بی اختیاری بدن) تفاوت فاحشی دارد با لرزش دست يك هنرپیشه که نقش يك انسان مبتلا به پارکینسون را بازی می کند. همینطور می فهمد که تفاوت فراوانی است بین کسی که در خواب حرف می زند یا در خواب راه می رود با کسی که در بیداری سخن می گوید یا راه می پوید.

۲- خداوند متعال خالق مطلق و عالم به همه چیز بوده و علم پیشین به همه ی موجودات دارد. لذا او می داند که فلان شخص در فلان زمان، فلان کار را با اختیار خود انجام خواهد داد. برای مثال خدا می داند که ابولهب به اختیار خود کافر خواهد شد. یعنی خدا به فعل ارادی انسان، با وصف اختیاری بودن آن علم دارد نه بدون آن وصف. چون فرض فعل ارادی بدون وصف اختیاری بودن، مثل فرض چهارضلعی سه گوش است. نکته ی اصلی نیز همین جاست. به دو جمله زیر توجه فرمایید.

۱ (خدا هر شخصی را آفریده و از پیش می داند که فلان شخص در فلان زمان چه کاری را انجام خواهد داد.

۲ (خدا هر شخصی را مختار آفریده و از پیش می داند که فلان شخص در فلان زمان چه کاری را با اختیار خود انجام خواهد داد.

جمله اول نادرست است؛ اما جمله دوم صحیح است. انسان از آن جهت که ذاتاً مختار آفریده شده است نمی تواند کار ارادی را بدون اختیار انجام دهد. لذا نمی توان وصف اختیاری بودن را از فعل ارادی او حذف نمود. علم پیشین خدا نیز به کار اختیاری او تعلق گرفته است نه به کار او، صرف نظر از اختیارش. بنا بر این، در علم پیشین خدا، چیزی به نام «ابولهب کافر» وجود نداشت؛ لذا چنین چیزی نیز خلق نشده و در عالم هستی وجود ندارد. آنچه در علم خدا وجود داشته و دارد «ابولهب مختاراً کافر» است لذا خدا هم «ابولهب به اختیار خود کافر» را آفریده است نه «ابولهب کافر» را. بنا بر این، از علم پیشین خدا نسبت به کار آینده ی انسان جبری لازم نمی آید. خدا می دانست که ابولهب به اختیارش کافر خواهد شد، چنگیزخان مغول با اختیار خود جنایات عظیمی مرتکب خواهد شد؛ لذا ابولهب طبق علم تغییر ناپذیر خدا، به اختیار خود کافر شد و چنگیزخان مغول مطابق علم خدا، همان جنایات را با اختیار خود انجام داد. اما علم خدا باعث مجبور شدن آنها نشد؛ بلکه بر عکس چون در علم خدا ابولهب با اختیار خود کافر بود و چنگیزخان مغول با اختیار خود جنایتکار بود، پس حتماً باید ابولهب به اختیار خود کافر می شد و چنگیزخان به اختیار خود جنایت می کرد. به عبارت دیگر ما در آفرینش ذاتاً انتخابگر بوده ایم؛ و این جبر، جبر در مقابل اختیار نیست بلکه جبر علی و معلولی است که بر وجود اختیار تأکید می کند. جبر در مقابل اختیار محال است با اختیار جمع شود ولی این جبر با اختیار جمع می شود. پس انسان مختار است چون در علم خدا مختار بود؛ و اگر کاری می کند به اختیار می کند و اگر جهنم یا بهشت می رود به اختیار خود می رود.

همچنین خدا خالق فعل انسان است ؛ به این معنی که خدا به فعل انسان وجود می دهد ؛ اما مجرای افاضه وجود به فعل ارادی انسان وجود خود انسان است که اختیار عین آن است. لذا فعل ارادی او در عین اینکه مخلوق خداست به اختیار خود او نیز هست. خدا به همه ی موجودات به يك صورت افاضه ی وجود می کند مثل نور خورشید که به همه ی اشیاء به يك صورت می تابد. اما این فیض وجود ، در هر موجودی به تناسب ساختار وجودی آن موجود ظاهر می شود. لذا این فیض ، وقتی از راه وجود مختار انسانی گذر کرده به فعل او می رسد به صورت فعل اختیاری آن شخص ظاهر می شود. همانگونه که نور سفید خورشید در گذر از شیشه ی آبی ، آبی رنگ و در گذر از شیشه ی قرمز ، قرمز رنگ می شود. همانطور که در این مثال حقیقت هر دو نور آبی و قرمز از خورشید است اما آبی و قرمز بودن آن ناشی از شیشه هاست نه خورشید ؛ افعال اختیاری انسان نیز از نظر وجودی ، معلول خدا هستند ولی خوب و بد بودن آنها منتسب به خدا نمی شود بلکه ناشی از وجود مختار آدمی است. وقتی بچه ای زاده می شود خداست که به او وجود می دهد و وجود مادر تنها مجرای فیض است اما گفته نمی شود خدا زاینده ی نوزاد است ؛ چون زاییدن اسمی است که از واسطه ی فیض انتزاع شده است نه افاضه کننده ی آن .

اگر انسانی ، انسان دیگری را از باب قصاص بکشد نمی توان او را قاتل یا ظالم نامید ؛ اما اگر همین فاعل آن شخص را به ناحق بکشد او را قاتل و ظالم می نامند. همچنین اگر همین فاعل ، همان شخص را به جرم تجاوز به حریم اسلام بکشد نه تنها نمی شود او را قاتل یا ظالم نامید بلکه باید او را مجاهد فی سبیل الله خواند. همچنین اگر حیوان درنده ای آن شخص را به رسم شکار می کشت حقیقتاً نمی شد آن حیوان درنده را قاتل یا ظالم قلمداد نمود ؛ گرچه مجازاً چنین وصفی به آن حیوان داده می شود .

در این چهار مثال اگر با صرف نظر از منشاء فاعلی فعل ، به آن نگاه شود ، هر چهار حالت از حیث وجودی یکسانند. یعنی در هر چهار حالت يك فعل رخ داده است و آن کشتن يك انسان است. لکن وقتی این فعل واحد را نسبت به چهار منشاء می سنجیم چهار عنوان متفاوت پیدا می شود. به همین ترتیب اگر همان فعل واحد را نسبت به خدا در نظر بگیریم عنوانی برای خدا نیز انتزاع می شود ؛ که عبارت است از عنوان مُمیت. همچنین اگر این فعل را نسبت به جناب عزرائیل (ع) بسنجیم عنوان قابض الارواح برای او انتزاع خواهد شد.

بنا بر این در افعال مخلوقات آنچه به خدا نسبت داده می شود خود فعل (حیثیت وجودی فعل) است نه عناوین آنها. چون عناوین افعال از نسبت آن افعال به رتبه وجودی منشاء فاعلی آنها انتزاع می شوند. به عبارت دیگر عناوین افعال به نوعی تابع ماهیاتند. لذا حتی عناوینی چون قصاص کننده و قاتل در ردیف عناوینی چون ممیت و قابض الارواح نیستند. دو عنوان اول ، عناوین ماهوی اند ولی دو عنوان اخیر عناوین وجودی اند.

خداوند که می دانست گروهی به اختیار خود جهنمی می شوند، چرا آنها را آفرید؟

همانطور که قبلاً عرض شد، علیم بودن، از صفات ذات خداست، حال آنکه خالق بودن از صفات فعل اوست! صفات ذات عین ذات خدا هستند و صفات فعل ممکن الوجود و محدودند. در آفرینش، یعنی عالم "امکان" انسان به گونه ای خلق شد که هم راه خوب را بتواند انتخاب کند هم راه بد را! نه اینکه مثل فرشتگان قهراً راه درست را برگزیند! و این وجه تمایز انسان با تمام موجودات (دارای گستره اختیاری وسیع و انتخابگر بودن) این الزام را به وجود می آورد که بر سر دوراهی ها قرار گیرد و انتخاب کند! عقل حکم میکند که این دوراهی نمی تواند هر دو راهش به يك اندازه آن هم "خوب" باشد، (چون بعلاوه صراط مستقیم "یکی" بیشتر نیست) و اگر انسانها تماماً راه خوب و راه های خوب که منتهی به صراط مستقیم می شدند را انتخاب می کردند، این مخلوق دیگر فرقی با ملك و فرشته نداشت. نکته دیگر اینکه خداوند، برای اینکه انسان از حقش یعنی "انتخابگری" محروم نماند، فرمود: اگر گناه و اشتباهی کردی " انا الغفور الرحیم!"

انسان بعد از اینکه عقلش شروع به تکامل میکند خداوند میفرماید " فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا " یعنی بدی و خوبی را به او الهام میکنیم! تازه با این وجود، طبق نظر علما تا چند سالی بعد از بلوغ هم خدا از گناه های انسان به راحتی در می گذرد، به علاوه مثلاً به پیغمبر (ص) میفرماید: روز قیامت آنقدر از گناه امتت می بخشم که راضی شوی! (ذیل آیه "إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ") فلذا جهنم برای کسانی است که بعد از اینکه خوبی و بدی را یاد گرفتند، محیط و شرایط برای پیمودن راه حقیقت و درستی فراهم بود، تا چند سال بعد از بلوغ هم باز تمایل به گناه داشتند، باز تا آخر عمر ادامه دادند...

نکته دیگر اینکه اگر راه های زندگی انتخابی بود، و این مسیرها یکی نبودند، پس عقل و عدالت خدا حکم میکند که انتها و مقصد اینها هم یکی نباشد، عدالت حکم می کند، همه قهراً و اجباراً محدود به انتخاب "يك گزینه" نباشند، و در نتیجه "نتیجه عملشان یکی نباشد!"

چرا خدا انسان را به گونه ای خلق نکرد که گناه نکند؟

اگر خدا انسان را به این گونه می آفرید ، اشرف مخلوقات نمی شد! خدا قبلا چنین موجودی را آفریده است و آن فرشته ها هستند . انسان از آن جهت اشرف مخلوقات است که کمالات تمام موجودات را داراست . گستره اختیارش وسیع ترین است! مثل سنگ جسم است ، مثل گیاه رشد و نمو دارد ، مثل حیوان حرکت ارادی و احساس و غریزه دارد ، و مثل فرشته عقل و علم و تسبیح و تقدیس دارد و بالاتر از آن نیز مقامی دارد که مختص انسان است و آن مظهریت برای جمیع اسماء الله است. فرشتگان ، تنها فرشته اند ولی انسان همه چیز است ؛ و این خصوصیت را از آن جهت دارد که در بالاترین مرتبه ی وجود خلق شده و به پایین ترین مرتبه تنزل کرده است و با اختیار باید به آن مرتبه بالای خود بازگردد ؛ و بازگشت او به آن مرتبه حتمی است لکن اگر با اختیار بازنگشت و با وجودی ناقص راهی عالم بالا شد دربرخ و آخرت ، در جهنم وجودش که همان نقصهای اوست خواهد سوخت چون طلب کمال در او هست ولی خود کمال در او نیست . چنین کسی باید در نقص خود بسوزد تا به وجود خود که در دنیا از آن غافل بود بازگردد و وجود خود را باز یابد و در عمق خویش تجسس کند تا فطرت خدایی را که در دنیا در وجودش دفن کرده است بیابد ؛ چون فطرت هیچگاه نابود نمی شود بلکه در وجود انسان دفن می شود . آنگاه که چنین شخصی فطرت خود را یافت متوجه حقیقت انسان کامل می شود چون انسان کامل ، فطرت بالفعل و حقیقت قرآن و دین است ؛ در این حالت چنین شخصی مورد شفاعت انسان کامل قرار می گیرد و از جهنم خویش رها و به اصل خود که عند الله است باز می گردد.

چرا ناخواسته به دنیا می آییم و ناخواسته میمیریم؟ حق اعتراض داریم؟

اگر مقصود از اینکه « چرا انسان ناخواسته به دنیا می آید؟ » این است که « چرا انسان از عالم ملکوت به عالم ماده می آید؟ » جواب آن را موعول می کنیم به ادامه ی بحث. اما اگر مقصود این است که « چرا انسان ناخواسته به وجود می آید؟ » جواب این است که: انسان قبل از پیدایش و وجود یافتن کجا بود که خواسته ای هم داشته باشد؟! او زمانی دارای خواسته شد که وجود یافت .

۲. اما اینکه « چرا باید ناخواسته بمیرد؟ »

اول باید دید مردن یعنی چه؟ مردن یعنی از مرتبه ای از وجود به مرتبه ی دیگر آن منتقل شدن. و این یعنی حرکت و سیوررت. بر این اساس ، انسان و دیگر موجودات عالم ماده دائما در حال مردن هستند. به قول جناب مولوی:

« از جمادی مردم و نامی شدم / وز نما مردم ز حیوان سر زدم.
 مردم از حیوانی و آدم شدم / پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
 بار دیگر من بمیرم از بشر / تا بر آرم چون ملائک بال و پر
 از ملک هم بایدم پُران شوم / آنچه اندر وهم ناید آن شوم
 از ملک هم بایدم جستن ز جو / کلّ شی هالک الا وجهه »

آری این ذات موجود مادی است که دائماً در حال مردن است. چون طبق اصل حرکت جوهری که در حکمت متعالیه اثبات شده ذات و جوهر موجود مادی عین حرکت و سیلان است. جوهر موجود مادی شیء در حال سیلان و حرکت نیست بلکه خودش عین سیلان است. لذا موجود مادی بدون حرکت جوهری معنی ندارد. موجود مادی بدون حرکت و سیلان تعبیری است مثل مثلث چهارضلعی. لذا انسان و دیگر موجودات عالم ماده نمی میرند بلکه خود عین مردن هستند. لذا خداوند متعال فرمود: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» (تو میرا هستی و آنان هم میرا هستند.) «(الزمر: ۳۰، با ترجمه بیان السعاده) که در اکثر ترجمه ها آن را به غلط معنی کرده اند: «تو خواهی مرد و آنان نیز خواهند مرد.»

و البته این مردن ناخواسته نیست بلکه همه با کمال میل در حال مردن هستند. چون حرکت و میرایی یعنی خروج از حالت بالقوه برای رسیدن به حالت بالفعل به صورت پیوسته. و لازمه ی این امر این است که شیء مادی دائماً از نقص به سوی کمال در سیر باشد. و هر کمالی نسبت به حالت نقص خیر است. و اختیار به معنی دقیق و فلسفی آن یعنی طلب و انتخاب خیر. پس حرکت و میرایی یعنی طلب خیر.

۳. اما جواب این سوال که: «آیا انسان نمی تواند اعتراض کند که چرا من به وجود آمدم؟»

به ظاهر چرا نمی تواند، کما اینکه حضرت عالی اعتراض کرده اید. و البته چه فایده ای دارد که کسی اعتراض کند؟! ولی هیچ موجودی حقیقتاً چنین اعتراضی ندارد. چون اولاً اگر اعتراض نمود اعتراض او هم مخلوق خداست. ثانیاً هیچ موجودی عدم را بر وجود ترجیح نمی دهد. شاهد این مطلب آنکه حضرت عالی با ارسال این سوال وجود را بر عدم ترجیح داده اید. جهل عدم علم است و علم امر وجودی است. پس جناب عالی با ارسال این سوال طلب اشتداد وجود کرده اید. اگر کسی بگوید من می خواهم عدم شوم، باز وجود را ترجیح داده است. چون همین که می گوید: من می خواهم، یعنی طلب وجود. چرا که خواستن و اراده کردن هم امر وجودی است. اگر او حقیقتاً طلب عدم دارد پس چرا می خواهد؟!!!!

۴. اما اینکه «چرا باید به مراتب الهی برسد؟»

جواب این سوال در ضمن مباحث آینده معلوم خواهد شد. ان شاء الله.

۵. اما اینکه « چرا انسان ناخواسته از عالم ملکوت به عالم ماده می آید؟ »

الف) در سوال چنین فرض شده که انسان قبل از خلقت دنیایی، وجودی داشته است؛ و خداوند متعال بدون پرسش از او، وی را وارد دنیا نموده است. در حالی که چنین فرضی از اساس دچار مشکل است. این انگاره که من انسان « مرغ باغ ملکوت می ام از عالم خاک / چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم. » به معنای عامه فهم آن مطلبی است غیر برهانی که هیچ دلیل عقلی آن را پشتیبانی نمی کند. و اگر از ظواهر شرعی نیز مدارکی برای آن اقامه شده، مثل آیه ی میثاق، همه مبتنی بر تفسیر سطحی این گونه متون دینی است.

از دیدگاه فلسفه ی صدرایی نفس جزئی اشخاص انسانی نه قبل از بدن، بلکه همراه با بدن دنیایی آنها خلق می شود. و اساساً روح (نفس) بدون بدن معنی ندارد. لذا بعد از مرگ نیز روح بدون بدن نبوده دارای بدن برزخی خواهد بود. اما اینکه در برخی روایات از خلقت روح قبل از بدن سخن گفته شده، در برخی موارد مراد روح کلی است که غیر از روح افراد انسانی است؛ در مواردی نیز، که مراد روح جزئی افراد است، منظور تقدّم رتبی است نه تقدّم زمانی. یعنی روح با اینکه از حیث زمانی همراه با بدن خلق می شود، ولی از آنجا که از بدو خلقت موجودی غیر مادی است رتبه ی وجودی (شدّت وجودی) آن بالاتر از رتبه ی وجودی بدن است. لذا گفته می شود روح در خلقت، تقدّم وجودی بر بدن دارد. در علوم عقلی هشت قسم تقدّم و تأخر وجود دارد که تقدّم و تأخر زمانی یکی از آنهاست. لذا هر جا سخن از تقدّم چیزی بر چیزی بود همواره نمی توان آن را به معنی تقدّم زمانی گرفت.

با این بیان اجمالی روشن می شود که انسان قبل از خلقت دنیایی، وجود منهاز و فردی نداشته است که خداوند متعال بخواهد از او پرسشی بکند. وجود یافتن انسان همان است و در دنیا بودن او همان. لذا « وارد دنیا شدن انسان » نه از نظر براهین فلسفی توجیه پذیر است نه از متون دینی چنین چیزی به صراحت استفاده می شود. بلی هم در فلسفه و هم در متون دینی بیان شده که همه ی موجودات و از جمله انسان، قبل از این عالم در عالم بالاتری (عالم ملکوت و عالم جبروت) حضور داشته اند؛ اما مقصود از این تعابیر این نیست که آن موجودات به وجود فردی خود در عوالم ملکوت و جبروت حضور داشته اند. بلکه منظور این است که حقیقت و کمال وجودی آنها در ضمن وجود علت ملکوتی یا جبروتی شان وجود داشته است. این تعبیر مثل این است که گفته شود: صور خیالی انسان قبل از پدیدار شدنشان در قوه ی خیال آدمی حضور داشتند. چون اگر کمال این صور در قوه ی خیال نبود نمی توانست آنها را پدیدار سازد. رابطه ی مخلوقات نسبت به اراده ی خداوند متعال تقریباً مثل رابطه ی صور خیالی انسان نسبت به اراده ی اوست. یعنی همانگونه که به محض اراده نمودن انسان، صور خیالی پدیدار می شوند، و حقیقتی جز ظهور اراده ندارند، مخلوقات نیز چیزی جز ظهور اراده ی خدا نیستند.

« إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ »

امر او چنین است که هر گاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می گوید: «موجود شو!» آن نیز بی درنگ موجود می شود (یس: ۸۲)

ب) خدا انسان را موجودی بالقوه آفریده که به صورت خام و ساخته نشده، چه بسا از حیوانات نیز پایین تر است. اگر خدا در این حال انسان را رها می ساخت باز ظلم در حق او بود؛ اما خدا وی را به حال خود رها نساخته بلکه راه بالفعل شدن و برتر از ملائک شدن را هم به او نشان داده و از او خواسته است که خودش با دست خودش وجود خود را بسازد. و این بزرگداشتی است در حق انسان که شامل حال ملائک هم نشده است. خدا کمال وجودی انسان را به خود او سپرده است تا خودش هر گونه که خود دوست دارد خود را بسازد. و البته خدا بهترین و بدترین صورت ممکن برای بشر را هم به او نمایانده تا نگوید که من نمی دانستم چگونه باید خود را بسازم.

پس خدا نه تنها انسان را به اجبار وارد دنیا نکرده بلکه حتی کمالات وجودی او را هم بدون خواست خودش خلق نمی کند. خدا انسان را فقط ایجاد نمود؛ و چون می خواست همه ی وجود انسان به دست خودش ساخته شود، او را در پایین ترین مرتبه ی ممکن برای وجود انسانی آفرید که عبارت است از وجود ذری انسان. «و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه ی آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: «چرا، گواهی دادیم» تا مبادا روز قیامت بگوئید ما از این غافل بودیم؛ یا بگوئید پدران ما پیش از این مشرک بوده اند و ما فرزندان پس از ایشان بودیم. آیا ما را به خاطر آنچه باطل اندیشان انجام داده اند هلاک می کنی؟» (اعراف: ۱۷۲، ۱۷۳)

انسان در این مرحله از وجود خود، حتی از نطفه نیز کمتر است. چون نطفه از آمیزش تخمک مادر و اسپرم پدر پدید می آید و مراحل علقه شدن و مضغه شدن و جنین شدن را در پیش می گیرد؛ در حالی که انسان در این مرحله تنها ذره ای است در صلب حضرت آدم(ع) که نسل به نسل منتقل می شود تا به صلب پدر خویش برسد و در موعد مقرر، به رحم مادر منتقل شده سیر انسان بالفعل شدن را پیش بگیرد. خداوند متعال می فرماید: «مگر نه این است که مدت زمانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟ همانا ما انسان را از نطفه ای آمیخته آفریدیم، که او را خواهیم آزمود، پس وی را شنوا و بینا گردانیدیم. ما راه را به او نشان دادیم، یا شاکر باشد یا کفران کننده.» (الانسان (الدهر): ۱-۳) طبق این دو آیه ی شریفه، انسان قبل از نطفگی مرحله ای داشته که در آن مرحله شیء قابل ذکری نبوده است؛ اما با این احوال در آن مرحله نیز مختار بوده است لذا خدا انسان را در آن مرحله بر خودش گواه می گیرد و از او پیمان می ستاند که جز او را به خدایی نگیرد. و انسان با اختیار خود این پیمان را می پذیرد. و هیچ انسانی بدون پذیرفتن این پیمان از مرحله ی ذری گذر نمی کند و به مرحله ی نطفگی و جنینی نمی رسد و از مادر زاده نمی شود. و اثر این پذیرش طبق روایات معصومین (ع) همان فطرت خداشناسی است. همچنین از آیات سوره انسان (دهر) استفاده می شود که حتی نطفه نیز مورد امتحان الهی قرار می گیرد. بنا بر این، انسان از پایین ترین رتبه ی وجودی خود مختار بوده راه خود را به هدایت الهی خود انتخاب می کند.

آیا امتیاز از این بالاتر که خداوند متعال تمام وجود انسان را از بدو خلقتش تا آخرین لحظه ی عمر به دست خود او سپرده و به خواست خود او کمالات وجودی را به او اعطا می کند. بنا بر این، اگر کسی از مرحله ی ذری به حد نطفگی رسیده به این علت بوده که در ذات خود تقاضای این رتبه را داشته لذا حکیم فیاض

نیز فیض را از او دریغ نکرده است ؛ و اگر کسی از مرحله ی نطفگی گذشته از مادر زاده شده به این علّت است که در ذات خود تقاضای توگد داشته است ؛ یعنی توگد را خیر خود یافته و به طلب ذاتی آن را طلب کرده است ؛ لذا حکیم فیاض به او اعطاء فیض نموده است. و تا در عالم مادّه است اگر تقاضای کمالی وجود در انسان نباشد خدا آن کمال را به او نمی دهد. چه در حیطه ی فعل ارادی به اختیار فعلی و چه در حوزه غیر ارادی به اختیار ذاتی. چه اراده مستلزم اختیار است ولی اختیار مستلزم اراده نیست. اراده بی اختیار معنی ندارد ولی اختیار بی اراده ممکن است. — سخن در این وادی فراوان ولی محتاج مقدمات فلسفی بسیاری است که ذکر آنها فراتر از حدّ چنین نامه ای است. لذا به همین مقدار بسنده می شود.

یادمان هم باشد، اعتراض را باید به کسی کرد، که مطمئن باشیم نقصی در تدبّر کردنش وجود دارد، و تصمیمی که میگیرد ممکن است شایسته و درخور نباشد! نه به کسی که خودمان "قدرت تدبّر کردن" را از او گرفته ایم! پس اگر بتوان به خدا اعتراضی کرد، یعنی او دیگر خدا نیست !